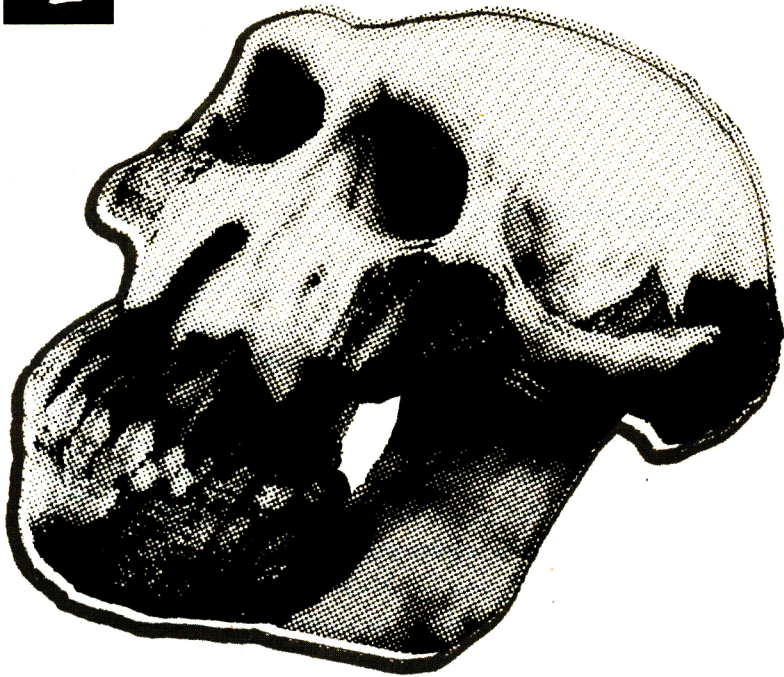


نخستین آدم

ایوجین اونیل | بهزاد قادری | نهایت‌نامه‌های بیدگل: اونیل (۵) |

Eugene O'Neill
THE FIRST MAN



| پرده یک |

صحنه: اتاق نشیمن منزل کُرتیس جیسن در بریج‌تاون، ایالت کانی‌تیکات.

اتاقی بزرگ و راحت. در چپ صحنه، صندلی راحتی، یک شومینه بزرگ و باز، و در منتهالیه گوشه سمت چپ، میز تحریری با صندلی. در این سمت دری نیز هست که به اتاق کار کُرتیس باز می‌شود. در دیوار انتهای صحنه، وسط، درِ دولنگه‌ای است که به راهرو و در ورودی ساختمان باز می‌شود. در دیوارِ دو سوی این درِ دولنگه قفسه کتاب ساخته‌اند. در انتهای گوشه سمت راست، یک پیانوی بزرگ قرار دارد. در این سمت سه پنجره بزرگ هست که رو به چمن باغ باز می‌شوند، و در جلو نیز یک مبل راحتی دیگر می‌بینیم. روبه‌روی شومینه نیمکتی رو به جلو قرار دارد. روبه‌روی پنجره‌ها در سمت راست، میز بزرگی است با مجلات و چراغ مطالعه و غیره. چهار صندلی دور میز می‌بینیم. دیوارها و سقف به رنگ خاکستری مواج است. فرش بزرگی تقریباً تمام کف اتاق مفروش از چوب جنگلی راپوشانده است. حدوداً ساعت چهار بعد از ظهر روزی آفتابی، اوایل پاییز، است.

پرده که بالا می‌رود، مارتا، کُرتیس، و بیگلو را می‌بینیم. مارتا زن سی و هشت سالهٔ جذاب و سرحالی است. جوان‌تر از سنش به نظر می‌آید، زیرا زندگی پُرنشاط در طبیعت او را جوان و سرزنده نگه داشته است. در چهرهٔ او صراحت، شفافیت، و صمیمیت طبیعت موج می‌زند، خوش صحبت، رک، و بخشنده است. موهایش فرفری و مشکلی و چشمانش آبی مایل به خاکستری است. کُرتیس جیسن مرد بلند قامت و چهارشانهٔ سی و هفت ساله‌ای است. گرچه تکیده است، چهره‌اش گویای سلامت و قدرت عصبی خاصی است که در او بالقوه وجود دارد. صورت پهن و استخوانی او، علی‌رغم حالت جدی‌اش که گویای مشغلهٔ فکری اوست، از شوروشوقی پسرانه برخوردار است. ریچارد بیگلو مردی تنومند و خوش تیپ است با سی و نه سال سن. چهره‌اش گویای فرهیختگی، تساهل، شوخ‌طبعی، و رضایت‌خاطری از سرتنبلی و بی‌هدفی است. کُرتیس که نزدیک میز نشسته، مشغول خواندن مقاله‌ای از یک مجلهٔ علمی است. مارتا و بیگلو همان نزدیکی‌ها نشسته‌اند، گپ می‌زنند و می‌خندند.

بیگلو: (با نگرانی شوخ‌طبعانه اما صادقانه سخن می‌گوید.) می‌دونی، دیگه همچین شده‌م که عملاً می‌ترسم بچه‌ها رو با اون دایه‌شون تنها بذارم. زن خیال‌بافیه. مطمئنم یه مشت قصهٔ جن‌وپری و حرفای خاله‌زنکی و ماجراهای وحشتناکِ روزنامه‌ها رو حاضر و آماده داره.

مارتا: اُوو، خُبِه! لازم نکرده این قدر نگران باشی. خودم بچه که بودم کلی با قصه‌های ترسناک سرگرم می‌شدم.

بیگلو: ولی گمونم تواز خیلی از ماها پُردل و جرئت‌تربوده‌ی.

مارتا: چرا؟

بیگلو: خب، توی صحرای نوادا... غرب وحشی امریکای اون وقتا... به نظرم اونجا بچه میون کلی ماجرای خشن بزرگ می شه.

مارتا: (با لبخند) آهان، منظورت اردوگاهای معدن کاراس؟ نکنه فک می کنی پدرم منو تو همه سفرش با خودش می برده، آره؟ می دونی، تا وقتی مدرسه روتوموم کردم و رفتم گلدفیلد پیش پدرم، هیچ چیز ترسناکی ندیده بودم.

بیگلو: (با لبخند) اون وقت اونجا با کُرت آشنا شدی؟

مارتا: آره... ولی منظورم از چیز ترسناک، کُرت نبود. همون روزام آدم ملایمی بود. بگودانشگاه کرنل که بود چه جور می بود؟
بیگلو: یه رمانتیک... البته هنوزم هس!

مارتا: (با شیطنت و شوخ طبعی به کُرتیس اشاره می کند.) چی؟! این آدم سر به راه؟! من که باورم نمی شه!

کُرتیس: (سرش را بلند می کند و با مهربانی به هردوی آنها لبخند می زند.)
با تنبلی. (مارتا، به حرفای اون گوش نده. اون همیشه خُل بوده.)

بیگلو: (به کُرت، مدعیانه) چرا عوض اینکه تو دانشگاه ییل آباء و اجدادیت درس بخونی و یه مدرک درجه یک بگیری، رفتی سراغ مهندسی معدن و از دانشگاه کرنل سر در آوردی؟ چون که تو مدرسه کتابای برت هارتو می خوندی و اونو با یه رئالیست معاصر عوضی گرفتی. چهار سال جون کندی تا بشی یکی دیگه از اون تبعیدیای معدنای پوکرفلت^۱!

۱. اشاره ای ست به داستان کوتاه «تبعیدیان معدن پوکرفلت» ('The Outcasts of Poker Flat') اثر برت هارت (Bret Harte, 1836-1902) نویسنده امریکایی، که درباره زندگی و شکست جویندگان طلا در غرب امریکا می نوشت.